

ما سعی میکردیم او را از اینکار منصرف کنیم و مانع بشیم از نوشته های روی دیوار عکس بگیره ، ولی خانم ردماوس حاضر نبود به هیچ قیمتی از این موقعیت چشم پپوشه . . . عکسبرداری از این سابقه تاریخی برای او بزرگترین موفقیت محسوب میشد ! کار وقتی بدتر شد که خانم ردماوس جلو تر رفت و با انگشتش خطوطی را که روی دیوار کنده بودند نشان داد و معنی آنها را پرسید ! این خطوط را یکمده بچه های بی تربیت کشیده بودند . . . قسمتی از اندام یکزن و (. . .) یکمرد و چشم ابروی يك دختر و لب و دهان یکمرد گرد کلفت سبیلو بود . . . کمی باین ترهم کله يك الاغ را غاشی کرده بودند . . . وزیر نقش ها هم بمناسبت جمله هایی نوشته بودند که آدم خجالت میکشید حتی انتهائی بخواند ! تا چه رسد که بخواهد برای ابن خانم خارجی ترجمه کند !! گفتم :

— ار کال يك کاری بکن خانم « شاخ » را برداره

و زودتر ببریم .

از کال که از همه ما درمانده تر بود جواب داد :

- ولکن نیست... معنی جمله ها را میخواند...

خدا پدر ملا سلیم را بیامرزه که باز هم جواب

مناسبی پیدا کرد و گفت :

- پسر اینکه مهم نیست... بگو اینا یاد کاری

مردان بزرگی است که پای این دیوار بخت گشائی کردن !!!

همه شان تاریخ آمدن به اینجا و رفتنشان را نوشته اند...

از کال گفته های ملا را کلمه به کلمه ترجمه کرد،

خیال کردیم کار تمام شد اما از حرف های ارکال و خانم

ردماوس که خیلی باحرارت جر و بحث میکردند و از اینکه

از کال بازوهای خانم را گرفته و از دیوار عقب می کشید

فهمیدیم جریان بیخ پیدا کرده... پرسید :

- از کال پس دیکه چی میگه ؟ !!

از کال با همان ناراحتی داد کشید :

- همیشه... ممکن ایس... آبرومان میره...

خانم ردماوس هم بلند بلند حرف میزد و بطرف دیوار

حمله میکرد.. ! منم صدا مو بلند کردم و دوباره پرسیدم :

آخه چه مرگشه ۱۴ چی میخواد !!! چرا عصبانی

www.KetabFarsi.com

شده ۹.

عموم محمد ، خانمه میخواد پای دیوار بخت گشائی

کنه !!! ...

وای !!! ... بیا و اینو درستش کن !!! ... باهزار

رحمت بخانم ردماوس فهمانیدیم که اینکار برای خانمها
امکان نداره و مخصوص مردها. خانمها اگر اینکار را بکنند
بختشان بیشتر گره میخوره !

خانم ردماوس بالاخره تسلیم شد و چون در ضمن
این جرو بحث عده ای آدم های بیکاره اطراف ما جمع شده
بودند و چند نفری هم مشغول (بخت گشائی) بودند خانم
خارجی دور بین فیلمبرداری را بیرون آورد چند پلان ،
فیلم بگیره. مردم که اینو فهمیدن بطرف دیوار هجوم بردند
و یک دفعه سی چهل نفر تظاهر به بخت گشائی کردند !...
اگر يك لشکر سرباز هم می آمد نمیتونست جلوی
این مردم را بگیره و مانع آبروریزی بشه . . هر کسی
يك ژستی گرفته بود . . حتی چند نفری در همان حال که

بندشان باز بود بطرف دوربین برگشتند !!! . . . خانم با
هیجان زیادی تمام این مناظر زننده را فیلمبرداری
می کرد! عباس دودستی محکم میزد توی سر خودش و غر و غر
می کرد :
www.KetabFarsi.com

- آبرویمان رفت . پیش خارجی ها رذل شدیم . این
فیلم ها را میبرند توی تلویزیون ها و سینما های خارج
نمایش میدن . تمام دنیا می فهمند . مگر دولت دست از مر
ما بر میداره . . فرداست که ما را بجرم جاسوسی بگیرند
و چوب نو آستین مان بکنن .

عباس راست می گفت . ترس توی دلمان افتاده بایست
هر چه زودتر از اینجا « در » بریم ، برگشتم بطرف عباس
و خواهش کردم فوری بساط را بهم بزنند و راه بیفتیم ،
در این موقع خانم ردعاس چنان جیغ بلندی کشید
که بند دل من پاره شد . گمان کردم بچه ها « وشکونش »
گرفتن یا بلای دیگری سرش آوردن .

خودمان را انداختیم وسط معرکه ، بچه ها را عقب

زدیم و رفتیم جلو ، ار کال پرسید : - چی شده خانم ؟

خانم ردماوس در حالیکه به رادیو دستی اش اشاره می کرد جواب داد :

- دوست فسانوردم کره زمین را یکبار دور زد !!
با خودم گفتم :

« ای خدای بزرگ ما از این کوچه پس کوچه ها
نتوانستیم بگذریم و به خیابان اصلی شهر برسیم مردم او نظرف
دنیا یکبار کره زمین را دور زدند !! ، »

من و عباس هر کدام يك بازوی خانم ردماوس را
گرفتیم و از میان ازدحام جمعیت بیرون کشیدیم و براه
افتادیم . جمعیت زیادی هم دنبال ما راه افتاده و « هو »
می کردند !!! .

به ملا سلیم اشاره کردم « بیا جلو و از پشت سر
مواظب باش دستکاری اش نکن ! » ملا سلیم هم از خدا
می خواست مثل سيرك بازهائی که مراقب هستند از روی
طناب نیفتند دستهاشو به اطراف باز کرده و چهار چشمی
مواظب بود ! .

داشتیم به راهمان ادامه میدادیم من برای يك لحظه

سرم را بعقب برگرداندم و از بچه‌ها خواهش کردم بروند
پی کارشان. وقتی حرفم را زدم و برگشتم دیدم از خانم
ردماوس خبری نیست زیر لب گفتم:

- لا اله ... الا ... پس این خانمه چی شد !!؟

همه ماتمان برده بود. عباس گفت:

- شاید رفته بخت‌گشائی کنه !!؟

ملا سلیم بدش آمد:

- نه بابا همین الان جلوی من داشت راه میرفت

در این اثنا صدای ناله‌ای از داخل يك گودال به

گوش‌مان رسید. ار کال گفت:

- اینها، خانم ردماوس نوی گودال افتاده کمک

میخواه!

این گودال‌ها را برای کابل‌های تلفن کنده بودند.

بطوری که اهل محل می‌گفتند شرکت حساب مقاطعه کار را

نکمه‌داشته و مقاطعه کار هم مدت دو سال است که گودال‌ها را

همین‌طور گذاشته و فرار کرده!

صدای ناله‌های خانم «ردماوس» را می‌شنیدیم اما

کاری از دستان ساخته نبود گودال خیالی عمیق داشت و دست ما بدست خانم نمیرسید . ارکال به زبان انگلیسی با خانم ردماوس حرف میزد پرسیدم :

- پسر ارکال چه میکند !!! ...

- دلداریش میدم میگویم دندان رو جگر بگذار الان درت میاریم ...

در بیست و چهار ساعت شبانه روز اوی این کوچه‌ها پرنده پیدا نمیشه گاه گاهی نك و توك آدم‌ها سرعت میان و میرن اما الان از بسکه ازدحام بود سوزن می انداختی بزمین نمی افتاد !

زن ، مرد ، پیر ، جوان ، بچه ، بزرگ همه بالای گودال خم شده و از سر و کول هم بالا میرفتند . یکی می گفت :

« بابا این زن صاحب نداره ؟ ... »

اون یکی داد میزد :

« صاحب این خانم کی به ... »

ملا سلیم طاقت نیاورد و جواب داد :

- مال ماس بابا .. صاحب داره !!! ..

ملا سلیم از جلو و ما هم دنبالش رفتیم جلو ولی مگر
 فشار مردم میگذاشت بسر چاله برسیم .. وسط جمعیت گیر
 کرده بودیم و بیخودی دست و پا میزدیم ...
 هر کسی راجع به خانم ردماوس يك حرفی میزد .
 یکی می گفت :

« زنه که تو گودال افتاده شورت نداره !! ... »
 اون یکی جواب :

« بابا جوراب شلوار سرهم پاشه !! ... »
 « نه .. بابا .. »

« »

بالاخره احساسات مردم به جوش آمد .. يك نفر
 هیجان زده داد کشید :

« بابا حس انسان دوستی شما کجا رفته ؟ ... »
 دیگری بلندتر داد زد

« راس میکه ... اینهمه مرد اینجا جمع شدین
 تفریح میکنین . یکی یس کمک کنه ؟ ... »
 « والله .. عیبه ... بجای اینکه کمک کنن و ایستادن

ران‌های زنیکه را تماشا میکنند ...»

یکنفر از پشت سر صدا کرد :

«برادر اجازه بدین ماهم تماشا کنیم ...»

ملا سلیم گفت : www.KetabFarsi.com

- بنظر من باید به پلیس خبر بدیم ..

- پلیس با این کارها کار ندارد ...

عباس هم که از عاقبت کار وحشت داشت گفت :

- دستی دستی میخواهید برامون کار درست کنید ؟ !!

ارکال گفت :

- بهتره به آتش نشانی خبر بدیم .. بیان از تو گودال

درش بیارن !

- نه ... بابا آتش نشانی لازم نیست ..

ما سعی می کردیم از توی جمعیت راهی پیدا کنیم و

بریم جلو ... تماشاچی هام هر کدام يك چیزی می گفتند :

پیره زلی که توی جمعیت گیر کرده بود گفت :

«يك كمی تریاك رو زخم هاش بمالین دردش ساکت

میشه ...»

يك زن ديگه اعتراض كرد :

« نه . . بابا تار عنكپوت خوبه فوزى خونش را بند

مياره . . . »

بالاخره رسيديم بالاى گودال من و ارگال فلاپ
گرفتيم و رفتيم پائين .. بهر زحمتى بود خانم ردماوس را
از ته گودال فرستاديم بالا ملاسلیم و عباس چا خان که بالا ايستاده
بودند تحويلش گرفتند !

مردم که تازه فهميدند زنه آمریکائی به شروع به
کف زدن کردند . وقتى من وار کال از توى گودال بيرون
آمدیم يك باد و طوفانى شروع شده بود که نپرس . طوفان خاك
و خاشاك را به هوا ميبرد و بسر و صورت ما ميزد ...

از وضع خانم ردماوس که ديگه چه عرض کنم . .
دامن کوتاهش را باد چنان بالا ميبرد که پائين آوردنش کار
حضرت فيل بود ! هر بار که دامنش بالا ميرفت و جاهای
ناديدنى اش بيرون می افتاد ابراز احساسات تماشاچيان به
اوج خود ميرسيد !! .

داشتيم عقب جائى می گشتيم که از باد و طوفان و

سروصدای مردم نجات پیدا کنیم که کار بدتر اندر بدتر شد ... باران شدیدی هم شروع به ریزش کرد ... افکار کاسه آسمان سوراخ شده و سیل جاری گردیده است .. خانم ردماوس با تعجب پرسید :

- بابا این چه شهری به ... صبح آنطور آفتاب بود حالا اینجوری باد و طوفان و باران گرفت !؟ ... ملا سلیم جوابشو داد :

- این از خصوصیات شهر ماس ... شهر ما مثل زن های شوخ و خوشگل میمانه ... در عین حال که دلربائی میکنند یکدفعه بخاطر هیچ و پوچ عصبانی و خشمگین میشن ! شهر ما هم در یکروز چهار فصل را نشون میده ... از اینجهت هوای شهر ما غلط انداز و کلمک باز است ... حتی هواشناسی را هم مسخره می کند ... وقتی که هواشناسی میگوید د برف میاد ، شهر ما آفتابی میشه روزی که هواشناسی بگوید (آفتابی است) حتماً برف خواهد آمد ! ! !

مردم که صبح ها از خانه هایشان بیرون می آیند نمی دانند پالتو بپوشند یا نه پوشند ، چتر بردارند یا نه .

گاهی اتفاق می افتد مردم اینقدر جلوی در خانه هایشان می ایستند و فکر میکنند که ظهر میشه و از رفتن سر کار منصرف می شوند !! ...

ارکال خیلی زور میزد حرف های ملا را برای خانم ردماوس ترجمه کند ولی از وضعش معلوم بود توش مونده !!
 سر تاپای خانم ردماوس از باران خیس شده و از آستین ها و کنار دامن کوتاهش مثل ناودان آب میریخت
 با اینحال خوشحال بود و از ته دل میخندید و قهقهه می زد...
 از ارکال پرسیدم :

- پس این زنی که چرا اینقدر میخنده نکنه دیوانه اس؟
 ارکال باهش چند جمله حرف زد و برای مادر جمه کرد:
 - عمو محمد خانم از این خوشحاله که دوستش چهارصد هزار کیلومتر از کره زمین دور شده ...
 من سرم را با تأسف حرکت دادم و گفتم :

- در این مدت ما نتوانستیم چهار کیلومتر راه بریم !
 بالاخره با هر زحمتی بود از کوچه های پر پیچ و خم گذشتیم و به خیابان اصلی شهر رسیدیم. وضع شلوغ تا کسی ها

از یکطرف، پولش از طرف دیگر دو تا مشکل بزرگی بودند که ما قادر به تحملش نبودیم، بهمین جهت قرار گذاشته بودیم سوار اتوبوس بشیم.

از اونجائی که کارها همیشه «لوچ» است وقتی آدم تصمیم داره سوار تاکسی بشه تا کسی خالی حکم کیمیا را پیدا میکند اما امروز که ما میخواستیم اتوبوس سوار بشیم تا کسی خالی بود که پشت سر هم از جلوی ما رژه میرفت! و برعکس از اتوبوس خالی خبری نبود!

از قدیم گفتن «جوینده یا بنده است» ما هم بالاخره پیروز شدیم. اتوبوسی را که برای يك لحظه توی ایستگاه توقف کرد محکم چبیدیم و پریدیم بالا. شاگرد راننده میخواست جلوی ما را بگیره اما وقتی چشمش به «ردماوس» افتاد آب از لب و لوجه اش سرازیر شد و موافقت فرمود و سوار بشیم!.

راننده که از توی آینه مسافری را دید میزد و سنگین و سبك می کرد تا خوب هاشو بیره پهلوی خودش داد زد:

- پسر بفرستشان جلو عقب جا نیس .

شاگرد راننده زنگ حرکت را زد و جراب داد :

- جا شدن بزن بریم .

راننده انوبوس دماغش سوخت و روی دنده (قوز)

افتاد . برای تفریح یا بخاطر اذیت کردن مسافرها شروع

به « شلتاق » باری کرد پشت سر هم میزد روی ترمز و مسافرها

را مثل مرغ و گوسفند رویهم میریخت !

سر این میخورد توی پیشانی اون و هیکل کنده

این یکی مو افتاد روی سینه نرم و لطیف اون یکی ! .

فحش های رکیک بود که مسافرها به همدیگر میدادند

« اهوی نره خر مواظب باش »

« گوساله حواست کجاس ؟ . »

« پامو له کردی بابو . »

« »

راننده از این سروصداها کرد کرد میخندید و خستگی در

میکرد !!! سه چهار تا ایستگاه نرفته بودیم که راننده با يك

ترمز ناگهانی مسافرها را ریخت رویهم ... مسافری که

دماغش به سر کچل یکنفر خورده و خون مثل فواره بیرون
میزد با مرد کچل دست به یقه شدند و يك بز بزن حساسی راه
انداختند! دوسه نفر هم بطرف داری آنها در آمدند و بین شان
كتك کاری در گرفت. چیزی نمانده بود که توی اتوبوس
جنگ جیدری و نعمتی راه یفته و کشت و کشتار بشه که
شاگرد راننده يك پاسبان صدا زد.

پاسبان ها هم که دائم گوش بزنگ اینجور حادثه های
دستجمعی هستند! فوراً آمدند بالاولی از بز بزن خبری نبود.
همه مثل بچه های یتیم سر شان را کج نگه داشته و قیافه
مظلوم و كتك خورده بخودشان گرفته بودند بغیر از چند تا
همه از همدیگر شکایت داشتند.

پاسبان هم شاکی ها را انداخت جلو و بقیه را هم
بعنوان شاهد به کلاتری راهنمایی کرد... ما نه سر پیاز
بودیم. نه ته پیاز... می خواستیم بریم دنبال کارمان پاسبان
مانع شد؟

— یا الله راه بیفتین بریم کلاتری ...

— ما کاره ای نیستیم سر کار ...

— دعوا همش سر شماها بوده !! ...

دل (هوری) ریخت پائین.. بیا و اینو درستش کن...
هیچ چاره ای نداشتیم جز اینکه دستور پلیس را رعایت
کنیم ...

من و خانم (ردماس) از جلو و ملا سلیم و ارکال
و عباس هم دنبال ما از اتوبوس آمدیم پائین ...
ملا سلیم شروع به خواهش و تمنی کرد .
— سرکار مرگ زن و بچه ها ما را ول کن بریم ...
پاسبان چنان قیافه گرفته بود که انگار یکمده دزد
و قاتل خطرناک را در حین ارتکاب جرم دستگیر کرده و
میره تحویل کلاتری بده ... ارکال گفت:

— سرکار ابن خانم امریکائی به . خوب نیست
بیریدش کلاتری . ما داشتیم از پلیس خواهش و تمنی
می کردیم که اتوبوس حرکت کرد و رفت دیدیم چاره ای
نیست و آبرومان داده میره گفتیم :

— بسیار خب بفرما بریم کلاتری ...

پاسبان مردم را کنار زد و راه باز کرد اما هرچی

به اطراف نگاه کردیم اثری از منازعین و شاکی ها نبود .
 ما هم که از کسی شکایت نداشتیم . قضیه خود بخود باطل
 شده بود!.. قیافه پاسبان مثل آدم‌هائی که مالشان را دزد برده
 باشد شده بود! خودش هم نمی دانست حالا تکلیفش چی‌یه ...
 منتظر بود ما يك جمله بگیم و ازش خواهش کنیم تا صرف نظر
 کند ولی کار برعکس شد .

ملا سلیم پاشو توی يك كفش کرد و گفت :
 - سر کار طرف‌های ما را حاضر کن بریم کلاشری ...
 پاسبانه که خودشو باخته بود جواب داد :
 - حالا من دل کردم شما دل نمی کنید ؟ !
 - ما بهیچوجه دست بردار نیستیم ... شما لابد با
 طرف‌های ما ساخت و باخت کردین و فرارشان دادین
 والا کی میتونه از چنگ پلیس در بره !
 بالاخره من پا در میانی کردم و سر و ته قضیه را
 هم آوردم .. پلیس غر و غر کنان و دست خالی رفت و ما
 ماندیم تو خیابان ! .. ملا سلیم گفت :
 - نرو بخدا دور اتوبوس سوار شدن را خط بکشید

بیائید تراموای سوار بشیم .

فریاد کشیدم :

- مرد حساسی تراموای با اتوبوس چه فرقی داره ؟ !!
ملا سلیم شروع به تعریف از مزایای تراموای که
با برق کار می‌کمه و مضرات اتوبوس که دود گازوئیلش
منبع هزار مرض و ناراحتی است کرد ... و اینقدر گفت
و گفت تا راضی شدیم بقیه راه را با تراموای بریم ...
راست هم می گفت .. تراموای بغلت سرعت کم و خط
مخصوصی که داره مثل گهواره بچه‌ها آدم را از اینطرف
به اون طرف تکان می‌ده و بهوس خوابیدن و چرت زدن
می‌اندازه ... !

ملا سلیم که از طرفداران پروپاقرص تراموای-واری
بود و هنوز داشت از محاسن تراموای حرف می‌زد بالا و
پائین رفتن ما را بقطعه‌های یخی که توی لیوان و بسکی
زیر و رو میشن تشبیه می کرد !! ... (انگار پدر سوخته‌هر
شب چند لیوان کوکتیل می‌زنه) !

در این موقع که ملا سلیم از نیرو و انرژی برق

صحبت میکرد و مضرات و سائل نفت سوز را می شمرد تا کهان
ترا موای توقف کرده همه بصورت هم نگاه کردیم و با اشاره چشم
و ابرو علت توقف را جویا شدیم راننده صدای بلند اعلام کرد :
« مسافرین محترم برق قطع شد ... »

عباس که از پر جانگی ملا سلیم خان دل پر خونی
داشت خنده بلندی کرد و گفت :

- ملا ... اینهم یکی از محاسن ترا موای است !! .
ملا سلیم بدون اینکه بروی خودش بیاورد جواب داد :
- بیچاره برق چه تفصیری داره ؟ ! تقصیر خود ماست
که اگر نیر ی انم راهم بدست مان بدن درب و داغونش می کنیم .
یکی زمسافرین که حوصله اش سر رفته بود داد کشید :
- این نعلش چه وقت حرکت میکنه ؟ ! .
راننده که از متلک های مسافرین کلافه شده بود
جواب داد :

- چیزی را که اداره برق نمیدونه منه بی سواد از کجا
میدونم ؛ ابرق اینجا اینجوری به یکدفعه می بیننی آ... یکدفعه
می بیننی رفت قانون : قاعده مخصوصی که نداره دلبخواهی به

بازهم بحث و گفتگو بین مسافرین در گرفت یکعده طرفدار راننده در آمدند و یکعده مخالف بودند ترسیدیم کارشان بزد و خورد بکشد و دوباره سروکار ما با پلیس بیفته تصمیم گرفتیم پیاده بشیم و بریم پی کارمان به ملاسلیم گفتیم: - بابا بازهم اتوبوس بهتره ...

اون بیچاره هم دیگه حرفی نزد یعنی روش نمی شد بعد از این جریان بازهم از تراموای دفاع کند .

بدنبال مسافرها پریدیم پائین و بطرف ایستگاه اتوبوس دویدیم مردم خیال میکردند داریم وسط خیابان مسابقه دو میدیم ! دوسه قدم مانده بود به اتوبوس برسیم که خانم (ردماس) جیغ بلندی کشید ...

مسافرها بشنیدن صدای جیغ یکرزن ایستادند ولی ما که باین سروصداها عادت کرده بودیم و میدانستیم خانم حتماً از رادیو شنیده دوست فضا نوردش برای دومین بار کره زمین را دور زده بسرعت خودمان افزودیم و بدون معطلی بطرف اتوبوس دویدیم و سوار شدیم !!!

اتوبوس حتی يك نفر هم جا نداشت اما چون عده ای

که از عقب رسیدند (هل) میدادند مجبور بودیم هر طور شده بطرف جلو برویم! توی این شلوغ و پلاوگی فریاد جگر خراش خانم (ردماوس) بلند شد فهمیدم ایدفعه يك بلائی سرش آمده داد کشید:-

- مسلمانها این زن خارجی به ... مراعاتش را نکنید خوب نه! گمان میکردم مردم از شنیدن صدای من عقب میرن ولی کار برعکس شد جمعیتی هم که پای اتوبوس ایستاده بودند وقتی شنیدند پای يك زن خارجی در میان هست برای دیدن او بیشتر هجوم آوردند:

«کو زن خارجی؟! ...»

«چه شکلی به ... جوان یا پیره؟ ...»

«بابا فشار ندین ...»

توی این سروصداها صدای ارکال بگوشتم رسید؛
- عمو جان ناراحت نشوید خانم ردماوس اینجاس
طوری نشده ...

روی پنجه‌های پام بلند شدم تا آنها را ببینم و دلم آسوده بشه! فشاری که از هر طرف بهم وارد میشد مثل

برگاهی مرا از زمین بلند کرد و روی شانه مردم قرار
گرفتم. با این ترتیب بخوبی خانم ردماوس و ارکال را
می دیدم که کنار در اتوبوس ایستاده اند و دارند مردم را
نمایش می کنند !!!

با سر اشاره کردم بیان بالا : ارکال بزورخودش را
توی اتوبوس انداخت و خانم ردماوس را هم کشید روی
رکاب اتوبوس ...

در این موقع در اتوماتیک اتوبوس بسته شد ... نصف
بدن خانم ردماوس توی اتوبوس آمده و نصفش هنوز بیرون
مانده بود مثل موشی که توی تله افتاده باشد سر و کله اش لای در
گیر کرده بود و دست و پا میزد !!! اتوبوس راه افتاد من
و ملا سلیم و عباس نتوانسته بودیم سوار بشیم و توی ایستگاه
جا ماندیم ...

به معیتی که توی خیابان بودند از تماشای منظره دست
و پا زدن و جیغ کشیدن خانم ردماوس چنان قهقهه میزدند
که اگر انگشت آنها را می بریدند ملتفت نمی شدند !!!
خداوند از سر نقصیر من بگذرد . من هم بدون اختیار از

وضع اسفناك این زن خنده ام گرفت. اگر چه خنده من زیاد بی جا هم نبود. هر کس جای من بود خنده انز می گرفت. توی ایستگاه اتوبوس يك مغازه صفحه فروششی بود برای توجیه مشتری ها و تبلیغ صفحه ها بلند گوی بزرگنی بالای در مغازه اش نصب کرده و صدای گرام را تا آخرین حد باز کرده بود. صدای ساز و آواز او تا دوسه خیابان آنطرفتر شنیده میشد...

وقتی خانم (ردماوس) لای در اتوبوس گیر کرده و دست و پا میزد صفحه فروشش هم موزيك پاپ به اطراف پخش میکرد... این آهنگ تند و هیجان آلود تماشاچی ها و عابرین خیابان را هم تحت تأثیر قرار داده و پاهایشان را با ریتم این آهنگ جور کرده و در واقع تمام مردم توی خیابان می رقصیدند...

آنهایی هم که از وضع خانم ردماوس اطلاع نداشتند گمان میکردند این خانم خارجی داره با آهنگ پاپ بهمیرقصد بهمین جهت جمعیت کار و زندگی شان را رها کرده برای رقص مارك خانم ردماوس کف میزدند و پاپ کوبی می کردند!!!
خیابان صررت روزهای عید و جشن های ملی را پیدا

کرده بود تمام اهل محل، مغازه دارها، عابریں، مسافرین
حتی تیرهای چراغ و درخت های خیابان میرقصیدند و
شادمانی می کردند !!!

در این فستیوال بزرگ رقص و آواز اتوبوس هم
با همان آهنگ توی چاله های خیابان می افتاد و بیرون
می آمد! ماسه نفرم با آهنگ پاپ پشت سر اتوبوس می دودیدیم
و فریاد می کشیدیم .

« نکهدار... نکهدار... زنیکه داره خفه میشه ... »
دیدم به اتوبوس تعمیرسیم و زنیکه از دست میره
فکری بخاطرم رسید هر کدام چند تا قلوه سنک از نوی
جوی های کنار خیابان برداشتیم و اتوبوس را سنگباران
کردیم. وقتی یکی از سنک ها به شیشه عقب اتوبوس خورد
و آن را شکست تازه راننده و شاگردش متوجه شدند
خبرهایی هست !!

اتوبوس ایستاد و ما نفس زنان خودمان را به او
رساندیم ... و با ایماء و اشاره از شاگرد راننده تقاضا
کردیم در را باز کند تا خانم ردماوس آزاد شود. ولی شاگرد

رائنده حاضر نبود. اخسارت شیشه را نگیرد (وجه الضمان) را
پس بدهد. در حالیکه شیشه شکستند او بوس را نشان میداد گفت:
- پول شیشه را بدین نا در را بار کنم.

انکار و مظلومی فیده ای نداشت هر سه تائی هر چه
پول داشتیم ریختیم رویهم و بطرف شاگرد رائنده دراز
کردیم. شاگرد رائنده نکهه اتومانیك در رازد در اتوبوس
باز شد خانم رد. اوس مثل يك گونی آرد روی اسفالت افتاد...
چون گردن او لای در گیر کرده بود و جریان خون موقتاً
قطع شده بود رنگ صورتش مثل گچ سفید شده و فرم ری
ماتيك آب هایش برجسته تر بنظر میرسید... هر چهار نفر
مشغول ماساژ دادن خانم شدیم. هر کس يك جای او را ماساژ
میداد. ملاسلیم همه اش سر و سینه و قلب او را دستمالی می کرد
با ضربیه های شدیدی که روی شانهم میخورد به بالا
نگاه کردم... شاگرد رائنده بالای سرم ایستاده بود گفت:
- بلیط خانم را بدین میخواهیم بریم.

خیلی نصیاتی شدم و سرش داد زدم:

- پسر مگه دیوانه شده ای؟ ما تلاش می کنیم این

بدبخت را نجات بدیم تو نگر بلیطش هستی ؟

- ازش بمن مر بوط بلیطش . . .
سوار اتوبوس میشه ازش بلیط بگیرم . . .
ملا جوابشو داد :

- این بابا که فقط سر و گردنش تو اتوبوس بوده
باشه ! قسمت مهم بدن هر کسی سر و گردن اونه !!!
از کار که توی مدرسه دوسه جعبه قانون خوانده
و خودش را یکپا و کیل و قانون دان میدانده گفت :
- طبق قانون کرایه به شما تعلق نمیکیره . . . قسمت

اعظم بدن خانم در هوا معلق بود . . .
شاگرد راننده با اینکه سواد نداشت ولی توی مدرسه
اجتماع تجربه زیادی اندوخته بود بدون معطلی جواب داد :
- کار اتوبوس حمل مسافر است . در هیچ جای قانون
نموشته مسافر باید نشسته یا ایستاده . . .

دیدم شاگرد راننده ولیکن نیست قبول فکیره رضایت
نمیده به از کار اشاره کردم ببول بلیط را بیرون اونه
بیچاره هم بول را داد . و قال قضیه کتمه شد .

خانم ردماوس کم کم داشت حالش جا میآمد . بلند
 شد نشست اولین کاری که کرد رادیو را بگوشش برد ،
 کمی گوش داد ناگهان حیغ بلندی کشید ... گفتم :
 - ارکال نکند زنه عقلش را از دست داده !!
 - نه عموجان موضوع دیوانگی نیست ... دوست
 غضا نوردش بکند و رد بگر اطراف کره زمین را چرخیده !! ..
 ملا سلیم با غرور جواب داد :
 به امید خدا ما هم به قره کوی میرسیم !! ..

ضمیمه برای خدا و دختر

نفر بهانی می کشید !

خانم ردماوس هنوز حالش کاملاً جا نیامده بود ...
بنا بازویش را من گرفتم بازوی دیگرش را ملا سلیم گرفت ...
میخواستیم کمکش کنیم و او را به ایستگاه برسانیم
اما چون ملا سلیم هم مثل من کوتاه قد بود بجای اینکه
ما خانم ردماوس را حمل کنیم او هر دوتای ما را نری
بغلش گرفته و حمل میکرد !

عباس وار کال که پشت سر ما می آمدند شروع به شروغر

کردند عباس گفت :

www.KetabFarsi.com

ما دیگه حاضر نیستیم انو بوس و ترا هوای سوار بشیم.

بهره بقیه راه را با تا کسی بریم هم زودتر میرسه هم راحت تره ...

خیال می کردند تا کسی سوار شدن کار آسانیه تنها

همون کرایه اش که نیست .. مثلاً همین حمام رفتن آدم را

حساب کنید ...

پسول آب سه لیره بیشتر نیست اما اجرت کبسه کشی
 و انعام کار گن و منصدی حمام و پول نفع و شادی و کوفت و
 زهر عار از پانزده لیره هم تجاوز نمیکند! با غذا خوردن
 در يك دستوپانرا در نظر بگیرد. قیمت يك پرس غذا
 پنج لیره است ولی مخلفات و سوس و سبزی و انعام سر بفلات میزند.
 بخاطر همین است که دلم نمیشد خواست سوار تا کسی
 بشویم. چرا ساری که درد نمی کند استعمال بیندیم؟!
 ارکال هم در حالی که شلوارش را با دستش گرفته بود و لشکان
 لشکان راه میرفت گفت:

- بابا بیشتر از این آبروریزی نکنید... تا کسی
 سوار شین بریم بکارمان برسیم. من پولش را میدم. پرسیدم:
 - چرا حالا شلوارت را با دستت گرفتی؟!
 - تمام تکه های کت و شلوارم تو شلواغی کنده شده!!!
 دیدم راست میگن و حق دارن. گفتم:
 - بسیار خوب... با تا کسی بریم...

دلی حالا که تا کسی؟! به ردیف کنار خیابان
 ایستادیم و مثل عقاب پر شکسته جیغ کشان و پر زنان داد

میزدیم و فره کوی... تا کسی ها یا بر بودن و اصلاً نکه
 نمیداشتن یا راهشان از طرف نبود... مرد منی که کسی
 آنطرفتر منتظر تا کسی ایستاده بود نمیدانم داش بحال ما
 سوخت یا منظورش این بود ما را از سر واکنه با لحن
 دوستانه ای گفت:

- تا کسی خالی که مستقیم شما را به مقصد ببره
 پیدا نمیشه...

ما را سلبم پرسید:

- پس تکلیف چی به ؟!

- تا کسی پنجهزاری سوار بشین...

- آخر مسیر اون با ما فرق داره...

مرد من بدون معطلی جواب داد:

- باشه...

بصورت مرد من نگاه کردم بینم ما را مسخره

میکنه؟ اثری از مسخره گی در قیافه اش نبود... گفتم:

- چطور باشه! ما جای دیگر کار داریم... آخر

خط تا کسی ها کاری نداریم...

تا اینجا میتوانی یک خط دیگره سوار شین و با عوض کردن چند تا تک کسی بالاخره بمقصد نان میرسید ...
ملا سلیم گفت :

حق با آقاس .. از قدیم گفتن از تو حرکت از خدا برکت ... دستجمعی رفتیم توی ایستگاه تا کسی متصدی کنترل مسافرین برسید :

کجا میروید ؟

ملا سلیم جواب داد :

فرق نمیکنه هر کدام زودتر حرکت کنند سوار می شویم ... :

متصدی ایستگاه گمان آورد دستش انداختیم خیلی عصبانی شد! ملا سلیم که جلوتر از همه بود متوجه ناراحتی رئیس خط شد و گفت :

آقا جان راه ما خیلی درره باید با دوسه خط بریم ...
اینجهت گفتیم فرق نمیکنه .. نوبت هر کدام هست سوار میشیم ...

رئیس خط ما را بطرف یکی از ماشین ها برد درش را

باز کرد و گفت

نه مرید بالا ... معطل شین ...

رفتیم بالا از کال گفت :

۱ - میریم قره کوی

راهنده بدون اینکه جواب بدخند ما شش را از زمین برد

و راه افتاد. دیدیم ماشین دانه ... (ف) چپت چو گت میگفت

و راهما دورتر میشد من با لحن ملایمی گفتم :

... آقای راهنده ما به (قره کوی) میریم ...

راهنده با لحن رنده ای جواب داد :

... کور نیستیم ... شنیدم ... داریم میریم دیگه ...

... آخه شما برعکس مسیر ما دارید میروید ...

... این خیابان را پامس راهنمایی بسته ... باید

بریم از بالا دور بریم شماها مگه شماها آمدین دنیا ...

... بسیار خوب برادر همیای نشو از هر جا دلت میخواهد ...

سه خیابان دیگه رفتیم ... دیدم راهنده دانه از شهر

خارج میشه و ما هنوز برخلاف جهت میرویم . . . گفتیم :
- آقای راننده قربات بشویم ما میخواستیم به قمره کوی

برسیم . . .

- فهمیدم بابا جان . . . راست گفتی همیشه به کسی
رحم کرد! تقصیر منه که دلم سوخت شما رو خیابان بایستید!
سوارتان کردم حالا دارم دغ و غرهم می کنید . . .

- ممنونیم . . . بشرط اینکه ما را بمقصد برسانید . .
- میرسانم دیگه . . . میریم از پائین شهر دور میزنیم . . .
ملا سلیم گفت :

- ما از همانجا داریم میآئیم که تو میخواستی دوباره

ما را ببری !!

راننده عصبانی شد و گفت :

- من حوصله سرو کله زدن با شما را ندارم بهتره

پیاده شین با یک ماشین دیگه برید

دیدم کار داره خراب میشه با لحن آرامی گفتم :

- برادر عصبانی نشو . . . هر کاری دلت میخواد میکنم . . .

راننده حرکت کرد . . . باز هم از دو سه تا خیابان

گذشتیم. تا کسی کمتر مرتب نمره می افداخت... انگار راننده
نهال داشت تمام شهر ما را بگرداند و آخر سر به (قره -
کوی) برسد !!

دیدم اینجور که راننده داره خیابان گردی میکنه
آخر خط سر پرداخت کرایه دعوا مان میشه . ما همچنین
پولی نداشتیم بهمین جهت وقتی نزدیک راه آهن رسیدیم گفتم:
- آفای راننده نکهدار بقیه راه را پیاده میریم ...
اینبار راننده عصبانی نشد... انگار از خردا میخواست ما
را خالی کند! فوری یرمز کرد و کنار خیابان ایستاد پرسیدم:
- چقدر میشه ؟

- بیست و یک لیره ...

دود از کلاه ام بلند شد پس از اینهمه صرف وقت و
پول دادن و مصیبت کشیدن تازه بنزدیکی خانه خودمان رسیده
بودیم! میبایست روز از نو روزی از نو بر نامه را شروع کنیم!
چاره ای نبود ۲۱ لیره را پرداختیم و بخاطر حفظ
آبرو و برای اینکه خانم (ردماوس) متوجه نشود هیچی

نگفتم تصمیم گرفتیم از يك راه میان بر بطرف قره کوی
برویم هم راه نزدیک میشد و هم خانم را از شلوغی خیابان ها
نجات میدادیم. اما کار برعکس شد. وقتی وارد کوچه شدیم با
شلوغی و سروصدای زیادی برخوردیم... خانم (ردماوس) پرسیده:
- چی به ؟ .. چه خبره ؟

ما هم نمیدانستیم موضوع چی بود؟ وقتی جلو تر رفتیم قضیه
روشن شد سی چهل نفر زرد و مرد و بچه برای بردن آب اطراف
(شیر آب) شهرداری جمع شده بودند و چون می ترسیدند
آب قطع بشه و سرشان بی کلاه بمونه هر کسی میخواست
زودتر ظرف ها شو از آب پر کنه . به همین جهت بین آنها
دعوا و سرو صدا راه افتاده بود ...

عده زیادی هم تو صف ایستاده بودند ... توی صف
از همه جور آدم زن، مرد، پیر، جوان، بچه، فقیر و ثروتمند
دیده میشد . چند نفر هم گریه می کردند !!!

برای اینکه خانم (ردماوس) متوجه این بی آبرویی
نشه تصمیم گرفتیم یکجوری دست برش کنیم و از آنجا

پرسشش اما از اینکه دست بردار نبود چهارچشمی بجرکات
و رفقاز جمعیت خیره شده و اصرار داشت از موضوع سر
دریباره !!! پشت سرهم از ارکال می پرسید :

- اینجا چه خبره ؟ !! ایما چرا دعوا می کنند ؟
ارکال درمانده و ناراحت از ما ها کس تکلیف
می کرد :

- رفقا بهش چی جواب بدم ؟ !! چطور برایش شرح
بدهم در حالیکه ریزش باران و برف در تمام دنیا سیل راه
انداخته و مردم سایر کشورها از زیادی آب ناراحتند ما
از کم آبی و تشنگی داریم جان می دهیم ؟ دروایتخت کشورها
آب جیره بندی شده و از لوله ها بقدر بند انگشت آب میاد !
من جواب دادم :

- پسر ارکال تو که تا حالا ایده همه دروغ های خوب
و رنگارنگ ساختی و بخوردش دادی حالا هم یک چیزی
بمان و بهش بگو :

ملا سلیم عصاف شد :

- چرا دروغ بگو ؟ بگذار حقیقت را بگو تا

تمام دنیا بفهمند در کشور ما چه خبره !! ای خودی اینقدر
سربوش روی دیگ نگذارید آخر تا کی آدم میتونه خودشو
گول بزنه !!

دیدم چانه ملا سلیم گرم شده و حرفهای داره به
جاهای باریک می‌کشه! و اگر جلو شو نگیرم بجای قره‌کوی
باید بزنند ان بریم گفتیم :

- ملا وطن پرستی یکی از ارکان دین است ، این
حرف ها چه فایده داره؟ چه دردی از ما دوا میکنه ؟ !!
آدم نباید اسرارش را به غریبه بگه ، از قدیم گفتن به
همسایه نگو شاوار ندارم ، شاوار که بهت نمیده هیچ ،
آبرویت را هم میبره ،

ملا سلیم که هنوز عصبانی بود ب سرم داد زد :
- جانم ، عزیزم ، این حرف ها چی به ؟ بگذار امریکا ،
اروپا ، افریقا بدونند ما چه بدبختی می کشیم .
بعد روشو به ار کال کرد و ادامه داد .

- سرم برای این زن تعریف کن بگو ما چه آدم های
قاعی هستیم ! ، ما اگر هزار برابر بیشتر از این هم در فشار باشیم

اعتراض نمی کنیم ، ما را اینطور عادت دادند ، يك سازمان
آب داریم بچه بزرگی طول و عرض اینقدر زیاده که اطرافش رو
سه روزه همیشه قدم زد ، اینقدر کارمند داره که وقتی
از اداره خارج میشن شهر شلوغ میشه ! با اینحال آب توی
شهر کمه ! خوب لابد يك علتی داره دیگه ! اگر آب زیاد
بود که بمردم میدادند !! اداره برق از اداره آب هم مهمتره
با اینحال برق هم دائم خاموشی داره !!!

من بی شدستی کردم و گفتم :

پسرم بحرف های ملاگوش نده ، گفتن این حرف ها
برای يك خارجی درست نیست ، آدم نباید برای مملکتش
خرابکاری کنه ! ؟

ملا سلیم از حرف های من عصبانی شد با مشت های
گرم کرده بطرفم حمله کرد :

- خرابکار خودت هستی و هفت پشت شماها مانع
اصلاحات می شوید نمی گذارید دیگران دردهای ما را بفهمند
و بما کمک کنند در حالی که امریکائی ها اینهمه بمردم

ویتنام کمک می کنند . و تمام وسائل راحتی و آسایش آن ها را
با هواپیما و کشتی و ترن برایشان میفرستند و نمیگذارند
مردم فقیر و بیچاره آن منطقه درد گرسنگی و تشنگی را
حس بکنند چه عیب داره برای ما هم کمی آب نا قابل
یاورند ؟ !! .

نگاه کردم بدینم ملاسلیم این حرف ها را از روی
میخره می گوید یا واقعاً جدی حرف میزند . میخره ای
درین نبود و داشت جدی صحبت میکرد گفتم :
- ملا جان قربانت بشوم امریکا بغیر از بمب ریختن چه
خدمتی بمردم ویتنام کرده است ؟ !! .

ملا سلیم بدون اینکه تغییر قیافه بدهد پرسید :
- پس چکار باید بکنیم ؟ ! تکلیف چنی به ؟ ! تا آخر
دقیقه نمیتونیم بدون آب زندگی کنیم ، مقامات داخلی که
ارتقا مین مواد غذایی مورد نیاز ما ، عاجز هستند از خارجی ها هم
که نباید کمک بگیریم . پس چکار کنیم ؟ ! .
گفتم :

- کارها نیکو شود اما صبر نگاه کن ببین پدران ما

چقدر تحمل کردند ما هم باید تحمل بکنیم !! .

ملا سرش را تکان داد و مثل واعظی که بالای منبر

دوعظه می کند گفت :

... پدران ما مردمان لایق و متفکر و بلا اراده ای بودند

آنها هرگز تحمل خواری نکردند بسختی و مذلت تن در ندادند

آنها یکموقع در آسیای وسطی زندگی می کردند . بمحض

اینکه احساس کردند آب در آن منطقه دارو کم می شود

به نقاط دیگری روی آوردند و بالاخره به منطقه (اناطولی)

آمدند . این ما هستیم که بدنبلی و تن پروری عادت کرده ایم

و حاضر نیستیم برای پیدا کردن نقاط خوش آب و هوا مناسب

زندگی رنج سفر تحمل کنیم !! اگر ما هم کمی غیرت و همت

داشته باشیم باید از اینجا کوچ کنیم و به قسمت های پر آب برویم .

خندیدم و گفتم :

ملا اون دوران گذشت ، حالا دیگر انسان نمیتواند هر کاری

که دلش میخواهد انجام بدهد . حالا بین کشورها (مرز) تعیین

کرده اند کسی نمیتواند بدون اجازه از این (مرز) ها بگذرد .

ملا مثل آدم های طلبکار جواب داد :